



Islamic Maaref University

Scientific Journal


PAZHUHESH NAME-E AKHLAQ

Vol. 17, Winter 2025, No. 66

Criticism of the Theory of Cognitivism and Non-Cognitivism Based on the Findings of Cognitive Sciences

Sayed Mehdi Mir-Ahmadi¹

1. PhD student in Philosophy of Ethics, University of Qom, Qom, Iran.
mahdimirahmadi94@gmail.com

Abstract Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> 	<p>Cognitivism and non-cognitivism are the main theories in the field of meta-ethics. Cognitivist views moral judgments as beliefs with a status of truth and falsity, While agnostics believe that moral judgments lack such features and, as a result, cannot be believed. This article, using a descriptive-analytic approach, examines different approaches in moral psychology, including rationalism and intuitionism, and the challenges that cognitive science findings have posed to traditional distinctions in this field. The main argument of this study is that the conflict between cognitivism and agnosticism is based on a false view of the mind. This view considers moral judgment to be the result of a separate process between reason and emotion and fails to fully understand the relationship between the belief-based and emotional aspects of moral judgment. By examining moral judgments as the result of complex interactions between cognitive and affective mechanisms, a more comprehensive understanding of this process can be achieved. Finally, this study introduces cognitive science findings as serious considerations for new research into the psychological assumptions of metaethical discussions.</p>
<p>Received: 2024.12.29</p> <p>Accepted: 2025.02.19</p>	
<p>Keywords</p>	<p>Cognitivism, Agnosticism, Cognitive Science, Rationalism, Intuitionism.</p>
<p>Cite this article:</p>	<p>Mir-Ahmadi, Sayed Mehdi (2025). Criticism of the Theory of Cognitivism and Non-Cognitivism Based on the Findings of Cognitive Sciences. <i>Pazhuhesh Name-E Akhlaq</i>. 17 (4). 97-116. DOI: 10.22034/17.66.5</p>
<p>DOI:</p>	<p>https://doi.org/10.22034/17.66.5</p>
<p>Publisher:</p>	<p>Islamic Maaref University, Qom, Iran.</p>

نقد نظرية المعرفة وعدمها (اللاإدراكية) علي أساس نتائج العلوم المعرفية

سيد مهدي ميراحمدي^١

١. طالب دكتوراه في فلسفة الأخلاق، جامعة قم، قم، إيران.

mahdimirahmadi94@gmail.com

ملخص البحث	معلومات المادة
<p>تُعدُّ نقد نظرية المعرفة الأخلاقية و عدمها (اللاإدراكية) من النظريات الرئيسة في مجال ما وراء الأخلاق. يرى مؤيدو نظرية المعرفة أن الأحكام الأخلاقية تمثل معتقدات يمكن أن تُصحَّح أو تُخطأ، بينما يعتقد غيرهم أن الأحكام الأخلاقية تفتقر إلى هذه الخاصية، وبالتالي لا يمكن اعتبارها معتقدات بالمعنى الدقيق. يتناول هذا البحث، بالمنهج الوصفي - التحليلي، دراسة التوجهات المختلفة في علم النفس الأخلاقي، بما في ذلك العقلانية والحدسية، والتحديات التي طرحتها نتائج العلوم المعرفية أمام التصنيفات التقليدية في هذا المجال. ويكمن الاستدلال الرئيس للبحث في أن النزاع بين نظرية المعرفة الأخلاقية و عدمها قائم على فهم خاطئ للعقل، إذ يُنظر إلى الحكم الأخلاقي على أنه نتاج عملية منفصلة بين العقل والعاطفة، متجاهلاً الفهم الكامل للعلاقة بين الجوانب الاعتقادية والعاطفية للحكم الأخلاقي. ومن خلال دراسة الأحكام الأخلاقية كنتيجة لتفاعلات معقدة بين الآليات المعرفية والعاطفية، يمكن الوصول إلى فهم أشمل لهذه العملية. وفي الختام، يُقدِّم البحث نتائج العلوم المعرفية كملاحظات جديده ينبغي أخذها في الاعتبار في الدراسات المستقبلية حول الافتراضات النفسية لمباحث ما وراء الأخلاق.</p>	<p>نوع المقال: بحث</p> <p>تاريخ الاستلام: ١٤٤٦/٠٦/٢٧</p> <p>تاريخ القبول: ١٤٤٦/٠٧/٢١</p>
<p>المعرفة الأخلاقية، اللاإدراكية، العلوم المعرفية، العقلانية، الحدسية.</p>	<p>الألفاظ المفتاحية</p>
<p>محمد (١٤٤٦). نقد نظرية المعرفة وعدمها (اللاإدراكية) على أساس نتائج العلوم المعرفية. مجلة علمية النشرة الاخلاقية. ١٧ (٤). ٩٧ - ١١٦. DOI: 10.22034/17.66.5</p>	<p>الاقباس:</p>
<p>https://doi.org/10.22034/17.66.5</p>	<p>رمز DOI:</p>
<p>جامعة المعارف الإسلامية، قم، إيران.</p>	<p>الناشر:</p>



نقد نظریه شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی بر اساس یافته‌های علوم شناختی

سید مهدی میراحمدی^۱

۱. دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق، دانشگاه قم، قم، ایران.

mahdimirahmadi94@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی (۹۷ - ۱۱۶)	شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی از نظریه‌های اصلی در حوزه فرااخلاق هستند. شناخت‌گرایان احکام اخلاقی را به‌عنوان باورهایی دارای وضعیت صدق و کذب تلقی می‌کنند، در حالی که ناشناخت‌گرایان بر این باورند که احکام اخلاقی فاقد چنین ویژگی‌هایی بوده و در نتیجه، نمی‌توان آنها را باور دانست. این مقاله با رویکردی توصیفی - تحلیلی به بررسی رویکردهای مختلف در روان‌شناسی اخلاق، از جمله عقل‌گرایی و شهودگرایی، و چالش‌هایی که یافته‌های علوم شناختی در مقابل تفکیک‌های سنتی این حوزه ایجاد کرده‌اند، می‌پردازد. استدلال اصلی این پژوهش آن است که تعارض میان شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی بر پایه دیدگاهی نادرست از ذهن شکل گرفته است. این دیدگاه، قضاوت اخلاقی را حاصل فرایندی مجزا میان عقل و احساس می‌داند و از درک کامل ارتباط میان جنبه‌های باورگونه و عاطفی قضاوت اخلاقی بازمی‌ماند. با بررسی قضاوت‌های اخلاقی به‌عنوان نتیجه تعاملات پیچیده میان مکانیسم‌های شناختی و عاطفی، می‌توان به درکی جامع‌تر از این فرایند رسید. در نهایت، این پژوهش یافته‌های علوم شناختی را به‌عنوان ملاحظات جدی برای تحقیقات جدید در پیش‌فرض‌های روان‌شناختی مباحث فرااخلاق معرفی می‌کند.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۰۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۹	شناخت‌گرایی، ناشناخت‌گرایی، علوم‌شناختی، عقل‌گرایی، شهودگرایی.
واژگان کلیدی	میراحمدی، سید مهدی (۱۴۰۳). نقد نظریه شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی بر اساس یافته‌های علوم شناختی. پژوهش‌نامه اخلاق، ۱۷ (۴)، ۹۷ - ۱۱۶. DOI: 10.22034/17.66.5
استناد:	کد DOI: https://doi.org/10.22034/17.66.5
ناشر:	دانشگاه معارف اسلامی، قم، ایران.

طرح مسئله

به‌طور کلی بحث میان شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی^۱ در ساحت متافیزیک، معرفت‌شناسی و روان‌شناسی اخلاق مطرح شده است. اگرچه بررسی ادله هر کدام از طرفداران این رویکردها در فرااخلاق مهم و قابل تأمل است، اما جدای از این مناقشات، یکی از حوزه‌های مهم نزاع میان دوگانه عقل و احساس است. کانت و هیوم از شخصیت‌های مهم دو طیف شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی هستند (Saunders, 2016: 2). البته خوانش‌های جدیدی از این دو رویکرد در فرااخلاق مطرح شده است که تنها جنبه‌های مهم آن در این نوشتار ذکر خواهد شد.

داوری‌های اخلاقی از جهاتی شبیه باورهای شناختی هستند و از جهاتی دیگر با آنها تفاوت دارند. از یک سو، این داوری‌ها به ظاهر در پی کشف حقیقتی عینی و مستقل از ذهن انسانند؛ گویی می‌کوشند با واقعیت‌هایی فراتر از نگرش‌های شخصی تطابق یابند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد قضاوت اخلاقی صرفاً بیان خنثی و بی‌طرفانه‌ای از وضعیت امور نباشد. برای مثال، وقتی شخص ظلم کردن به انسان‌های بی‌گناه را عملی نادرست می‌داند، این قضاوت همراه با نوعی موضع‌گیری و مخالفت فعالانه است. در این حالت، شخص بیش از آنکه در حال بیان یک واقعیت صرف باشد، حالتی شبیه به انزجار روان‌شناختی را تجربه می‌کند که ماهیتی فراتر از شناخت محض دارد (Cullity, 2011).

بنابراین شناخت‌گرایی اخلاقی دیدگاهی است که تأکید می‌کند گزاره‌های اخلاقی بیان‌کننده باورهای ما هستند و همچنین قابلیت اتصاف به صدق و کذب را دارند (van Roojen, 2024). ناشناخت‌گرایی را باید گونه‌ای از ناواقع‌گرایی دانست که در قالب رویکردهای مختلفی بیان می‌شود. از آنجایی که ناشناخت‌گرایی، طیف زیادی از رویکردها را شامل می‌شود، تعریف آن در چند گزاره مشکل است؛ اما اگر بخواهیم به‌نحو کلی آن را بیان کنیم، ناشناخت‌گرایان استدلال می‌کنند که گزاره‌های اخلاقی قابلیت صدق و کذب ندارند. وقتی افراد جملات اخلاقی را به کار می‌برند، عمدتاً حالات ذهنی شناختی (مانند باورها) را بیان نمی‌کنند، بلکه مواضع غیرشناختی نظیر امیال و انواع حالت‌های تأیید و یا رد را از خود بروز می‌دهند.

ناشناخت‌گرایی را می‌توان یکی از اشکال ناواقع‌گرایی در نظر گرفت که در قالب رویکردهای مختلفی صورت‌بندی شده است. به‌دلیل تنوع و تکثر رویکردهای موجود در رویکرد، ارائه تعریفی واحد و همه‌جانبه از ناشناخت‌گرایی با دشواری‌های مفهومی همراه است. با این حال، در یک صورت‌بندی کلی و اجمالی می‌توان گفت که ناشناخت‌گرایان گزاره‌های اخلاقی را فاقد ارزش صدق و کذب به معنای متعارف معرفت‌شناختی

1. Cognitivism and non. cognitivism.

می‌دانند. از منظر این رویکرد، کاربرت جملات اخلاقی، نه بازتابی از حالات ذهنی شناختی (همچون باورهای توصیفی)، بلکه بیانگر مواضع روان‌شناختی غیرشناختی است که در چهارچوب هیجانات، ترجیحات، امیال، یا مواضع تأیید / ردّ سوژه قابل تحلیل هستند (Krichin, 2012: 117; van Roojen, 2024).

در بررسی‌های روان‌شناختی قضاوت اخلاقی، همان پرسش بنیادینی مطرح می‌شود که فیلسوفان قرن‌ها با آن دست به‌گریبان بوده‌اند: آیا داوری‌های اخلاقی بیشتر محصول استدلال عقلانی هستند یا برآمده از احساسات؟ پژوهشگران حوزه روان‌شناسی اخلاق، در میان انتخاب رویکردهای عقل‌گرایانه (رویکرد کانتی) و احساس‌گرایانه (رویکرد هیومی) در حال بحث هستند.

این چهارچوب تحلیلی دوگانه‌گرایانه (عقل در برابر احساس) به‌عنوان رویکرد استاندارد در پژوهش‌های روان‌شناختی مطرح است. اگرچه این الگو در میان روان‌شناسان اخلاق بسیار رایج است، اما به نظر می‌رسد با چالش‌های مهمی روبه‌رو است (Saunders, 2016: 2). مشکل اصلی اینجاست که رویکرد استاندارد مبتنی بر تصویری ساده‌انگارانه از رابطه عقل و عاطفه است؛ تصویری که این دو را به‌عنوان فرآیندهای کاملاً مستقل و مجزا در نظر می‌گیرد.

یافته‌های جدید علوم شناختی اما این دیدگاه دوگانه‌گرایانه را به چالش کشیده‌اند. شواهد تجربی حاکی از آن است که قضاوت‌های اخلاقی در واقع محصول تعامل پیچیده‌ای میان مکانیسم‌های روان‌شناختی هستند که هم مؤلفه‌های شناختی و هم عاطفی را در بر می‌گیرند. به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای علوم شناختی در حوزه اخلاق، زیر سؤال بردن همان پیش‌فرض‌هایی بوده است که بسیاری از فیلسوفان و روان‌شناسان اخلاقی آنها را قطعی و مسلم می‌پنداشتند.

گفت‌وگو میان شناخت‌گرایان و ناشناخت‌گرایان، پیشینه‌ای غنی دارد؛ اما آنچه در این پژوهش کانون توجه قرار می‌گیرد، پیش‌فرض مسلم بسیاری از فیلسوفان درباره تمایز روشن و خدشه‌ناپذیر فعالیت‌های عقلی و احساسی است. آیا واقعاً می‌توان مرز دقیقی میان عقل و احساس ترسیم کرد؟ یافته‌های علوم شناختی، از جمله پژوهش‌های ساندرز (۲۰۱۶)، این دوگانه‌نگاری را به چالش کشیده‌اند. در این نوشتار، با بررسی شواهد تجربی علوم شناختی و تحلیل رویکردهای مطرح در روان‌شناسی اخلاق، در پی پاسخ به این پرسش هستیم که آیا نتایج پژوهش‌های جدید از موضع شناخت‌گرایی حمایت می‌کنند یا ناشناخت‌گرایی.

گفتنی است که تأکید شود این مباحث تعرضی نسبت به نزاع‌های موجود در ادله متافیزیکی و معرفت‌شناختی میان طرفداران شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی نخواهد داشت. تمام آنچه که در این نوشتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت، پیش‌فرض نادرست تمایز میان عقل و احساس است که در

روان‌شناسی هیومی نیز کاملاً قابل ملاحظه است. این تمایز باعث شده است که فیلسوفانی مانند هر، آیر، فیلیپا فوت و سایرین دیدگاه‌های متفاوتی را اخذ کنند. گزارشی مبسوط از این نظرات در اثر مایکل اسمیت بیان شده است (بینید: Smith, 1994).

الف) مفهوم‌شناسی

۱. شناخت‌گرایی اخلاقی

شناخت‌گرایی، دیدگاهی است که تأکید می‌کند گزاره‌های اخلاقی، بیان‌کننده باورهای ما هستند و همچنین قابلیت اتصاف به صدق و کذب را دارند. شناخت‌گرایان معتقدند جملات اخلاقی قابلیت ارزیابی صدق یا نادرستی دارند و وضعیت ذهنی پذیرش یک قضاوت اخلاقی نوعاً حالت باور است. آنها فکر می‌کنند که جملاتی که حاوی محمولات اخلاقی هستند، باورها را به همان شیوه‌ای بیان می‌کنند که جملات دیگر با محمول‌های توصیفی دیگر انجام می‌دهند (Van Roojen, 2024). مک‌داول نیز در تعریف شناخت‌گرایی بیان می‌کند داورهای اخلاقی از جنس باور هستند، اما باورهایی از نوع خاص، به این معنا که به‌طور درونی با حالات انگیزشی فرد مرتبط هستند (Cullity, 2011).

برخی از شناخت‌گرایان طرفدار واقع‌گرایی اخلاقی^۱ هستند و معتقدند ارزش‌های اخلاقی از اموری هستند که در حاق واقع وجودی واقعی دارند. مطابق با این رویکرد، گزاره‌های اخلاقی به معنای گزارش حقایق هستند و اگر حقایق را به درستی دریافت کنند، صادق خواهند بود. علاوه بر این معتقدند حداقل برخی از ادعاهای اخلاقی در واقع درست هستند. این ادعاها زمینه مشترک و کمابیش تعیین‌کننده واقع‌گرایی اخلاقی هستند (Sayre - McCord, 2023).

از سوی دیگر ناواقع‌گرایی اخلاقی^۲ انکار این نظریه است که ویژگی‌های اخلاقی به‌طور عینی وجود دارد (Richard, 2022). مخالفان واقع‌گرایی اخلاقی را می‌توان دو دسته در نظر گرفت: ۱. کسانی که فکر می‌کنند ادعاهای اخلاقی حکایتی از واقع ندارند که در پرتو آنها درست یا نادرست باشند (ناشناخت‌گرایی)؛ ۲. کسانی که فکر می‌کنند ادعاهای اخلاقی واقعاً دارای خصیصه حکایت از واقع هستند، اما منکر واقعی بودن هرگونه از این ادعاهای اخلاقی می‌شوند (نظریه خطا).^۳ وجه اشتراک واقع‌گرایان اخلاقی و طرفداران نظریه خطا در این است که هر دو گزاره‌های اخلاقی را باور می‌دانند؛ اما طرفداران نظریه خطا اساساً چنین باورهایی را کاذب می‌دانند (Sayre - McCord, 2023).

1. Moral realism.

2. Moral anti. Realism.

3. Error theory.

از آنجایی که ایده کلی شناخت‌گرایان و نظریه‌پردازان خطا این است که گزاره‌های اخلاقی دارای معنا هستند، پس لازم می‌آید عقل در تعیین گزاره‌ها و قضاوت‌های اخلاقی نقش برجسته‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر این رویکرد مستلزم اتخاذ موضع عقل‌گرایانه در قضاوت‌های اخلاقی خواهد بود؛ چرا که اگر گزاره‌های اخلاقی همانند دیگر باورها قابلیت اتصاف به صدق و کذب را دارند، پس لازم است که این عمل توسط عقل انجام شود. اگر شناخت‌گرایان به‌طور کلی معتقد باشند که عقل نقش اصلی در تعیین احکام اخلاقی را دارد، همین نکته برای نقد و بررسی دیدگاه آنها کافی است؛ اگرچه موضع متافیزیکی و معرفت‌شناسی آنها جای بحث دارد و با موضوع این نوشتار مرتبط نیست (برای مطالعه بیشتر به مک‌ناوتن (۱۳۹۳) و همچنین فراکنا (۱۳۷۶) مراجعه شود).

۲. ناشناخت‌گرایی اخلاقی

همان‌طور که در بخش مقدمه بیان شد، ناشناخت‌گرایی را باید گونه‌ای از ناواقع‌گرایی دانست که در قالب رویکردهای مختلفی بیان می‌شود. از آنجایی که ناشناخت‌گرایی، طیف زیادی از رویکردها را شامل می‌شود، تعریف آن در چند گزاره مشکل است؛ اما اگر بخواهیم به‌نحو کلی آن را بیان کنیم، ناشناخت‌گرایان استدلال می‌کنند که گزاره‌های اخلاقی قابلیت صدق و کذب ندارند. وقتی افراد جملات اخلاقی را به کار می‌برند، عمدتاً حالات ذهنی شناختی (مانند باورها) را بیان نمی‌کنند، بلکه مواضع غیرشناختی نظیر امیال و انواع حالت‌های تأیید و یا ردّ را از خود بروز می‌دهند (Krichin, 2012: 117; van Roojen, 2024).

یکی از رویکردهای جدی در ناشناخت‌گرایی اخلاقی، عاطفه‌گرایی^۱ نامیده می‌شود. عاطفه‌گرایان بر این باورند که عبارت اخلاقی صرفاً شیوه‌ای برای بیان احساسات است و شاید بتواند برای برانگیختن احساسات مشابه در دیگران عمل کند (Ayer, 1952: 63). از نظر عاطفه‌گرایان عبارات اخلاقی صرفاً انجام نوعی عمل گفتاری هستند، که اگر صادقانه باشد نشانه‌ای بر نگرش خاص گوینده آن است. جملاتی که محمول‌های آن کلماتی مانند درست، خوب، فضیلت و مانند آن باشند، بر نگرش غیرشناختی تأیید آن امر دلالت می‌کنند. همچنین جملاتی که محمول‌های آن کلماتی مانند اشتباه، بد و شرور باشد، نشانه‌ای بر نگرش غیرشناختی منفی هستند. بنابراین ابراز اینکه امری فضیلت‌مندانه است، به معنای نگرش تأییدی نسبت به آن است و عمل گفتاری انجام این کار مشابه عمل گفتاری است که هنگام تشویق آن شخص انجام می‌شود. بر همین اساس اصطلاحات اخلاقی را می‌توان به‌عنوان ابراز احساس در نظر گرفت (van Roojen, 2024).

هیوم در اخلاق از چهره‌های کلاسیک در رویکرد ناشناخت‌گرایی شناخته می‌شود. ایده هیوم که مبتنی بر نظریه تجربه‌گرایانه او درباره ذهن است، همواره با چهار نکته اصلی شناخته می‌شود: ۱. عقل به تنهایی نمی‌تواند انگیزه‌ای برای اراده باشد، بلکه برده هوس‌ها است؛ ۲. تمایزات اخلاقی از عقل ناشی نمی‌شود؛ ۳. تمایزات اخلاقی از احساسات اخلاقی ناشی می‌شوند: احساس تأیید (ارزش، ستایش) و عدم تأیید (سرزنش)؛ ۴. برخی از فضائل و ردائل طبیعی هستند و برخی دیگر از جمله عدالت، مصنوعی هستند. هیوم مدعی است که امور اخلاقی نه از عقل، بلکه بیشتر از احساسات ناشی می‌شود. ردّ عقل‌گرایی اخلاقی او از دو جهت است. عقل‌گرایان اخلاقی تمایل دارند اولاً بگویند که ویژگی‌های اخلاقی توسط عقل کشف می‌شود و همچنین آنچه از نظر اخلاقی خوب است با عقل مطابقت دارد. هیوم هر دو ایده را مردود می‌داند (Rachel, 2018). البته بررسی نظر هیوم در این نوشتار صرفاً تا آنجایی مورد توجه است که ایده احساس‌گرایی او واضح باشد و بر همین اساس در اینجا بیش از این نظریات او بررسی نمی‌شود.

بر اساس آنچه تاکنون ذکر شد، شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی دو رویکرد در فرااخلاق هستند که با وجود آنکه منازعات آنها اولاً و بالذات در باب واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی که از مباحث مهم متافیزیک اخلاق است، به شمار می‌رود، اما جنبه روان‌شناختی آن قابل بررسی است. از جهت روان‌شناختی شناخت‌گرایی یا عقل‌گرایان بر این باورند که عبارات اخلاقی از عقل برمی‌خیزد و ناشناخت‌گرایان، احکام اخلاقی را امری احساسی می‌دانند. تمام آنچه که لازم بود در بخش اول برایمان مشخص شود، تعیین موضع روان‌شناختی رویکردهای معروف در فرااخلاق بود؛ چرا که همین تمایزپذیری عقل / احساس امری است که در علوم‌شناختی مردود دانسته می‌شود و ما می‌توانیم با تکیه بر یافته‌های تجربی پایان این رویکرد روان‌شناختی را در فرااخلاق اعلام کنیم؛ اما چرا باید در تحقیقات فلسفی علوم‌شناختی را داور قرار دهیم؟ به نظر می‌رسد این سؤال که آیا عقل در داوری‌های اخلاقی جایی دارد یا آنکه سهم اصلی بر دوش احساسات ماست چیزی نیست که فلسفه به تنهایی کفایت لازم برای بررسی آن را داشته باشد؟

روان‌شناسی اخلاق و علوم‌شناختی

مطالعه اخلاق و سخن گفتن در باب مبانی اخلاقی آن از گذشته در دست فیلسوفان بوده است. گویا به جهت ماهیت انتزاعی و غیر قابل اندازه‌گیری آن، مجال برای دانشمندان تجربی جهت ورود به عرصه تحقیقات اخلاقی نبود؛ اما از اواسط سال‌های ۱۹۵۰، برخی از روان‌شناسان شروع به مطالعه رفتارهای اخلاقی و بنیادهای آن کردند. در یک نمای کلی، روان‌شناسی اخلاق مطالعات میان‌رشته‌ای افکار و رفتار انسان در زمینه‌های اخلاقی تعریف می‌شود. از یک سو روان‌شناسان از نظریه‌های فلسفی برای غنای

ساختار تحقیقات تجربی خود استفاده می‌کنند و از سوی دیگر، فیلسوفان نیز از یافته‌های تجربی برای بهبود ساختار نظریات خود بهره می‌برند (Doris et al, 2020).

با این حال تحقیقات جدید در روان‌شناسی اخلاق، تنها در پژوهش‌های روان‌شناسی منحصر نشد. با پیشرفت روزافزون علوم تجربی، محققان علاقه‌مند به اخلاق در حوزه علوم شناختی شروع به انجام تحقیقات متعددی در رفتارهای اخلاقی و بنیادهای اخلاق کردند. علوم شناختی، مطالعه بین‌رشته‌ای ذهن و هوش است که حوزه‌هایی نظیر فلسفه، روان‌شناسی، هوش مصنوعی، علوم اعصاب، زبان‌شناسی و انسان‌شناسی را در بر می‌گیرد. خاستگاه فکری آن به اواسط دهه ۱۹۵۰ بازمی‌گردد؛ زمانی که محققان در چندین رشته، به توسعه نظریه‌هایی درباره ذهن بر اساس بازنمایی‌های پیچیده و رویه‌های محاسباتی پرداختند (Thagard, 2023). بنابراین به جهت میان‌رشته‌ای بودن این علم، ما شاهد ورود دانشمندان زیادی هم در زمینه علوم اعصاب و هم در پژوهش‌های روان‌شناسی شناختی در مباحث اخلاقی خواهیم بود. نتیجه پیشرفت‌های چشمگیر در حوزه روان‌شناسی و علوم شناختی اخلاق، انتشار مقالات بسیار مهم در این حوزه شد که منشأ آغاز بحث‌های بسیاری در حوزه فرااخلاق، اخلاق هنجاری و اخلاق کاربردی شد.

بدون شک سال ۲۰۰۱ همان‌گونه که پرینز (Prinz, 2015) اشاره می‌کند، یکی از سال‌های مهم در تحقیقات تجربی اخلاق بوده است. در این سال هم مقاله انقلابی جان‌اتان هایدت با عنوان «سگ عاطفی و دم عقلانی آن»^۱ منتشر شد و هم اولین مطالعه جاشوا گرین درباره مبانی عصبی شناخت اخلاقی به چاپ رسید. یک سال بعد نیز دیدگاه جان دوریس که بیانی از موقعیت‌گرایی بود با عنوان فقدان شخصیت^۲ منتشر شد. از آن زمان تاکنون، این روند ادامه داشته است: امروزه فیلسوفان تجربی از یافته‌های روان‌شناسی اجتماعی، علوم اعصاب‌شناختی، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی بهره می‌برند تا نظریات اخلاقی خود را بازبینی کنند.

بنابراین، بدیهی است که در این نوشتار همانند دیگر آثار موجود در روان‌شناسی و علوم‌شناختی اخلاق، هم به پژوهش‌های روان‌شناسی اشاره شود و هم به تحقیقات در زمینه علوم‌شناختی ارجاع داده شود.

ب) رویکردها در روان‌شناسی اخلاق

در بخش‌های قبلی بیان شد که پیش‌فرض نظریه شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی از جنبه روان‌شناختی متکی بر تمایز عقل و احساس است و بر همین اساس رویکردهای مختلفی اخذ شده است؛ اما همان‌طور که بیان شد، توجه به ساحت روان‌شناختی بحث، صرف نظر از مجادله‌های متافیزیکی و معرفت‌شناختی،

1. The Emotional Dog and Its Rational Tail.
2. Lack of Character.

می‌تواند پای تحقیقات تجربی را به این مباحث باز کند. به‌طور مشخص سؤال ما در این بخش این است که آیا علوم‌شناختی حامی دیدگاه شناخت‌گرایی است و یا ناشناخت‌گرایی؟ اگر پاسخ علوم‌شناختی هیچ کدام از دیدگاه‌های فوق را در بر نگیرد، آیا می‌تواند جایگزین مناسبی برای این نظریات ارائه دهد؟ پرداختن به این سؤالات ما را با انبوهی از داده‌های تجربی مواجه می‌کند. بر همین اساس تلاش ما بر این است که بتوانیم با بررسی داده‌های تجربی، نقطه قوت و ضعف هر کدام از رویکردها را بررسی کنیم و در پایان، رویکرد مورد اتفاق را ارائه دهیم.

از دیرباز، انگاره‌ای تحت عنوان روان‌شناسی قوه ذهن،^۱ چهارچوبی گسترده برای تبیین پدیده‌های روان‌شناختی فراهم کرده است؛ اما چرا این نظریه همچنان حائز اهمیت است؟ زیرا به نظر می‌رسد تمایز کنونی بین سیستم‌های عقلانی و احساسی، ریشه در همین دیدگاه دارد؛ دیدگاهی که امروزه با یافته‌های جدید علوم‌شناختی به چالش کشیده شده است.

در تعریف کلی، روان‌شناسی قوه ذهن رویکردی برای درک عملکرد ذهن است. همان‌طور که جری فودور (۱۹۸۳) بیان می‌کند، این نظریه فرض می‌گیرد که مکانیسم‌های روان‌شناختی بسیار متنوع هستند و ما می‌توانیم بر اساس همین تنوع، حقایق ذهنی را توضیح دهیم (Fodor, 1983: 1). براساس دیدگاه کلی روان‌شناسی قوه ذهن، ذهن توسط مجموعه‌ای از سیستم‌های ذهنی متنوع ساختار یافته است که می‌توان آنها را به‌عنوان اندام‌های ذهن تصور کرد که انواع مختلفی از عملیات را انجام می‌دهند، مانند آنهایی که به حافظه، ادراک، قضاوت، استدلال و احساس مربوط می‌شوند. این دیدگاه کلی از ذهن که به دکارت برمی‌گردد، در مقابل دیدگاهی از ذهن قرار دارد که آن را به‌عنوان یک فضای کاری عمومی و غیرتمایز می‌بیند (Chomsky, 1980: 39). بر اساس این دیدگاه، مکانیسم‌های ذهنی متمایزی وجود دارند که مسئول انجام وظایف ذهنی خاصی هستند، مشابه به اینکه اندام‌های بدنی ساختارهای متمایزی هستند که وظایف بدنی خاصی را انجام می‌دهند (Chomsky, 1980: 40).

بر اساس دیدگاه قوه ذهنی، دستگاه‌های شناختی از نظر عملیات‌های خاصی که انجام می‌دهند با هم تفاوت‌های زیادی دارند. دستگاه استدلال به آن دسته از عملیات‌های خاص که به استدلال مربوط می‌شود (یعنی عملیات شناختی) اختصاص دارد و دستگاه احساس وظیفه پرداختن به عملیات‌های خاصی که به احساسات ما مربوط می‌شود را دارد. آنها دقیقاً به این دلیل که عملیات مختلفی انجام می‌دهند، دستگاه‌های متفاوتی هستند.

روان‌شناسی قوه ذهن در حقیقت یک چهارچوب نظری پذیرفته‌شده است که چگونگی عملکرد ذهن

انسان را تبیین می‌کند. این نظریه توانسته است با ارائه یک ساختار منسجم، پایه‌ای مستحکم برای توضیح حالت‌ها و فرآیندهای مختلف ذهنی فراهم آورد. فودور معتقد بود که برای فهمیدن چگونگی کارکرد ذهن، باید به دقت بررسی کنیم که هر بخش مجزای ذهن چگونه عمل می‌کند و این بخش‌های مختلف چطور با هم همکاری می‌کنند تا کارهای پیچیده ذهنی را انجام دهند (Fodor, 1983: 12).

این الگوی نظری معمولاً با استفاده از روشی به نام جعبه‌نگاری^۱ به تصویر کشیده می‌شود که در آن هر یک از فرآیندهای ذهنی به صورت جعبه‌های مجزا نمایش داده می‌شوند. به عنوان مثال، وقتی می‌خواهیم توضیح دهیم که افراد چگونه مسائل ریاضی را حل می‌کنند، این نظریه نشان می‌دهد که چگونه سامانه‌های حافظه و استدلال به شیوه‌ای هماهنگ و نظام‌مند با یکدیگر تعامل می‌کنند تا در نهایت به راه‌حل مسئله دست یابند. در این فرایند، هر یک از این سامانه‌های شناختی نقش خاص خود را ایفا می‌کنند و در کنار هم کارکرد کلی ذهن را ممکن می‌سازند.

حال با در نظر گرفتن این مقدمات می‌توانیم به سراغ داده‌ها و نظریات روان‌شناسی در این حوزه برویم و میزان سازگاری آنها را با دیدگاه‌های مرتبط در فلسفه اخلاق بسنجیم.

۱. عقل‌گرایی

در رویکردهای عقل‌گرایانه، سهم اصلی به قوه عقل داده می‌شود. به صورت کلی قضاوت‌های اخلاقی در نظر روان‌شناسان اخلاق، معادل احکام اخلاقی ما هستند. لارنس کلبِرگ از شاگردان پیاز، معتقد بود که قضاوت‌های اخلاقی محصول فرآیندهای استدلالی ما هستند. در نظر او اخلاق امری جهان‌شمول است و این اصول اخلاقی می‌توانند به عنوان معیاری برای قضاوت‌های اخلاقی مورد استفاده قرار گیرند (Kohlberg, 1981: 161 - 162). مطابق نظر کلبِرگ قضاوت‌های اخلاقی اتکایی به اشخاص ندارد و امری جهان‌شمول‌اند. از نظر کلبِرگ دستیابی به اخلاق جهانی تنها زمانی حاصل می‌شود که فرد یاد بگیرد از اصول مربوط برای استدلال اخلاقی استفاده کند. در نظریه کلبِرگ قضاوت‌های اخلاقی از فرآیندهای استدلالی و شناختی برمی‌خیزند و عواطف اخلاقی مانند همدردی اگرچه ممکن است بخشی از اجزای مؤثر در فرآیند استدلال باشند، اما احساسات اخلاقی علت مستقیم قضاوت‌های اخلاقی نیستند (Kohlberg, 1981: 170).

آنچه به وضوح می‌توان از مدل نظری کلبِرگ استنتاج کرد آن است که عامل مؤثر در احکام و قضاوت‌های اخلاقی تنها عقل است. به کمک عقل می‌توان قوانین جهانی را درک کرد و بر اساس آن حکم به خوبی یا بدی چیزی نمود. بر همین اساس آنچه که عقل به آن حکم می‌کند به زبان فلسفی

1. Boxology.

معرفت‌ناامید می‌شود که نتیجه آن حمایت از دیدگاه شناخت‌گرایی است. بنابراین دیدگاه ناشناخت‌گرایی در مدل کلبِرگ جایی ندارد. اگر عقل در صدور احکام اخلاقی نقش جدی داشته باشد، ناگزیر آن را در یک گزاره بیان می‌کند و بنابراین حاوی شناخت است؛ اما مطالعات تجربی در اینجا متوقف نشد. آزمایشاتی که جانانان‌هایت انجام داد نتایج دیگری را ارائه کرد که عقل‌گرایی کلبِرگ را با مشکلات جدی روبه‌رو کرد.

۲. شهودگرایی

جانانان‌هایت از روان‌شناسان اخلاق در دهه‌های اخیر توانست با انجام آزمایشاتی، نظریه کلبِرگ را با مشکلات جدی روبه‌رو کند. او برخلاف کلبِرگ بر این باور بود که قضاوت‌های اخلاقی بر اساس شهودهایی که به‌صورت تکاملی در ما وجود دارد انجام می‌شود (Haidt, 2001: 814).

او بر اساس آزمایشاتی که انجام داده بود به این مهم پی برد هنگامی که با افراد، پیرامون ادله‌ای که برای قضاوت‌های خود ارائه کرده‌اند بحث و گفت‌وگو شکل بگیرد، با وجود شکست خوردن در ارائه دلیل منطقی، همچنان بر روی قضاوت خود اصرار می‌ورزند. او نتیجه گرفت که این نوع از قضاوت‌های اخلاقی، وابسته به شهودات ماست و نه عقل (Haidt, 2001: 814).

او تأکید می‌کند که در فرایند قضاوت اخلاقی، اگر ادله‌ای که فرد ارائه می‌کند با نقض‌هایی روبه‌رو شود، این امر دلیل نمی‌شود که از موضع خود برگردد. او نتیجه می‌گیرد که چنین قضاوت‌هایی نه از جنس استدلال، بلکه به دلیل وجود عواطف اخلاقی است که آن را شهودهای اخلاقی می‌نامد (Haidt, 2001: 814).

بنا بر مدل شهودگرایی اجتماعی^۱ هایت، داوری‌های اخلاقی در حالت عادی، ناشی از پاسخ‌های احساسی به یک فرد یا عمل هستند. این پاسخ‌های احساسی به‌طور مستقیم به یک داوری اخلاقی منجر می‌شوند، که بر اساس این دیدگاه عمل آگاهانه سرزنش یا تحسین، شامل باور به درستی یا نادرستی عمل است (Haidt & Bjorklund, 2008: 188). پس می‌توانیم بگوییم واکنش‌های احساسی خاص، علت کافی برای باور اخلاقی یک فرد به درستی یا نادرستی یک عمل است، و این باور اخلاقی همان داوری اخلاقی است.

۳. مدل فرایند دوگانه

یک مدل دیگر از داوری اخلاقی که رویکرد استاندارد را نمونه‌سازی می‌کند، مدل فرایند دوگانه^۲ جاشوا گرین است. طبق نظر گرین، استدلال و احساس، سیستم‌های مستقلی برای رسیدن به یک داوری

1. Social intuitive model.
2. Dual process model.

اخلاقی هستند. استدلال به‌طور مشخص داوری‌های اخلاقی فایده‌گرایانه و احساس به‌طور مشخص داوری‌های اخلاقی وظیفه‌گرایانه را تولید می‌کند (Greene, 2001: 2107). بر اساس این دیدگاه، تضادهای اخلاقی زمانی رخ می‌دهند که این دو سیستم، داوری‌های اخلاقی متضادی تولید کنند. به‌عنوان مثال سیستم استدلالی یک داوری خاص را تولید می‌کند و سیستم احساسی داوری دیگری دقیقاً بر خلاف داوری سیستم استدلالی. هنگامی که چنین تضادی رخ می‌دهد، از طریق یک سیستم حل تضاد به یک داوری کلی می‌رسیم. آنچه که مهم است این است که بنابر این مدل، داوری اخلاقی با عملیات منظم استدلال و احساس توضیح داده می‌شود و این دو سیستم بیشتر به‌طور رقابتی عمل می‌کنند تا تعاملی.

گرین با بهره‌گیری از روش «FMRI»^۱ به بررسی عملکرد افراد در حین قضاوت مسئله واگن قطار^۲ پرداخت و به نتایج جالبی دست یافت. او معتقد است که آمیگدال با ارسال سیگنال‌های مرتبط با پاسخ‌های احساسی منفی، موجب شکل‌گیری قضاوت‌های مبتنی بر وظیفه‌گرایی می‌شود. به عبارت دیگر هنگامی که ما یک قضاوت اخلاقی از جنس احساس را در وجودمان می‌یابیم، این عملیات با وجود چنین مکانیسمی قابل تبیین است. اما از سوی دیگر قشر پیش‌پیشانی شکمی مغز VMPFC^۳ چنین نقشی ندارد. «VMPFC» زمانی فعال می‌شود که افراد در قضاوت‌های خود جنبه‌های مختلفی را در نظر گرفته و با توجه به واکنش‌های احساسی که توسط بخش‌های دیگر مغز ایجاد شده بود، تصمیم جدیدی بر اساس تفکر و محاسبه ایجاد می‌شود. بنابراین، هنگامی که آمیگدال یک پاسخ احساسی منفی و اولیه که معمولاً مبتنی بر وظیفه‌گرایی است را ایجاد می‌کند، «VMPFC» این واکنش احساسی را با سیگنالی رقابتی که نمایانگر فواید قضاوت‌های سودگرایانه است، مقایسه می‌کند و در نهایت بر اساس آن تصمیم نهایی گرفته می‌شود (Greene, 2015: 86 - 87).

مدل گرین به وضوح می‌تواند پشتوانه محکمی برای هر دو رویکرد در فرااخلاق باشد. اگر برخی از فیلسوفان قضاوت‌های اخلاقی را احساس‌محور و دسته‌ای دیگر آن را عقل‌محور می‌یابند، هر دو گروه می‌توانند بر حق باشند. بر اساس یافته‌های گرین، می‌توانیم قضاوت‌های فایده‌گرایانه را مطابق با رویکرد شناخت‌گرایی بدانیم و قضاوت‌های وظیفه‌گرایانه را همسو با رویکرد ناشناخت‌گرایی. به عبارت دیگر اگر یافته‌های تجربی که گرین و همکارانش به آن رسیده‌اند ملاک خوبی برای قضاوت میان رویکردهای فرااخلاق باشد، منبع اصلی در قضاوت‌های وظیفه‌گرایانه قوه عقل ما و سیستم پردازش استدلالی ماست

۱. افام‌آری یا تصویرسازی تشدید مغناطیسی کارکردی (Functional Magnetic Resonance Imaging) نوعی روش تصویربرداری مغزی است که آن تصاویری متناوب از مغز در حال فعالیت و سپس در حال استراحت گرفته می‌شود و از یکدیگر به‌طور دیجیتالی جدا می‌گردد. حاصل این پردازش، عملکرد مغز را در اثر تغییرات جریان خونی نشان می‌دهد.

2. Trolley problem.

3. Ventromedial Prefrontal Cortex.

و این جز در زمینه شناخت‌گرایی معنا پیدا نمی‌کند. اما چنانچه نگاه ما به قضاوت‌های وظیفه‌گرایانه باشد، تنها شهود و احساسات ماست که می‌تواند چنین احکامی را تولید کند؛ قضاوت‌هایی ناگهانی که در بستر فرایندهای سریع و خودکار شکل می‌گیرند و با احساساتی نظیر خشم یا همدلی همراه است. احتمالاً این همان چیزی است که تا حدودی می‌تواند رضایت ناشناخت‌گرایان را جلب کند. قضاوت‌های این‌چنینی به دلیل ماهیت احساسی‌ای که دارند، چندان میلی به دخالت عقل در فرایندهای مربوطه را از خود نشان نمی‌دهند.

تاکنون شاهد این بودیم که بر اساس هر یک از مدل‌های مطرح در روان‌شناسی اخلاق، رویکرد شناخت‌گرایی و یا ناشناخت‌گرایی تقویت یا تضعیف می‌شود. در مدل جاشوا گرین هم می‌توانیم هم عقل و هم احساس را به نوبه خود در تولید قضاوت‌های اخلاقی شریک کنیم. علاوه بر آن به تبع آنچه که گفته شد می‌توانیم هم رویکرد شناخت‌گرایی و هم ناشناخت‌گرایی را با وجود تفاوت‌هایی که در دخالت عقل و احساس می‌دهند، در مسیر تولید احکام اخلاقی شریک بدانیم.

اما تحقیقات به اینجا ختم نمی‌شود. سؤالی که شواهد پیش‌رو در ذهن ایجاد می‌کنند آن است که آیا رویکردی که نماینده عملکرد جداگانه فرایندهای ذهنی است، خدشه‌ناپذیر است؟ آیا ذهن ما به گونه‌ای کار می‌کند که هر بخشی مستقل و جداگانه مسئول عملکردهای خود است؟ یا آنکه سیستم‌های ذهنی دائماً در حال تعامل با یکدیگر هستند؟ به نظر می‌رسد اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد، می‌توانیم به عدم تمایزپذیری احساس و عقل در فرایندهای ذهنی برسیم و در نتیجه تفکیک شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی را حداقل از منظر روان‌شناختی کنار بگذاریم.

ج) پیچیدگی تعاملات استدلالی و احساسی: چالش‌ها و شواهد جدید

اگرچه تحقیقات تجربی کمک شایانی به فهم و بررسی نظریات مختلف در اخلاق داشته‌اند، اما به صورت کلی همگی آنها مبتنی بر پیش‌فرضی هستند که ظاهراً می‌توان بر آن خدشه وارد کرد. فرض اصلی در نگاهی که هایت و گرین به روان‌شناسی اخلاق و قضاوت‌های اخلاقی دارند این است که استدلال و احساس به‌عنوان توانایی‌های شناختی همانند جعبه‌هایی بسته هستند. به عبارت دیگر عملکرد و مکانیزم‌های داخلی آنها به‌وضوح از یکدیگر متمایز و به‌طور علی از یکدیگر جدا هستند. در این دیدگاه، عملکردها و مکانیزم‌های داخلی استدلال نمی‌توانند با عملکردها و مکانیزم‌های داخلی احساس به‌طور علی تعامل داشته باشند، و برعکس. نهایت تعاملی که میان این دو نوع از فعالیت‌های ذهنی ترسیم می‌شود آن است که به‌صورت داده‌هایی از جنس ورودی و خروجی بر یکدیگر تاثیر بگذارند. به‌عنوان مثال، استدلال می‌تواند نتایج دسته‌بندی مفهومی را به ورودی احساس دهد، یا احساس می‌تواند یک

شهود اخلاقی سریع و خودکار به‌عنوان ورودی به فرآیندهای استدلالی بدهد. این دقیقاً همان چیزی است که به جعبه‌نگاری در قضاوت اخلاقی معروف است و روان‌شناسان مذکور بر اساس آن مدل‌های نظری خود را ارائه کرده‌اند.

اما می‌توانیم ادعا کنیم که تحقیقات علوم‌شناختی این ادعا را تأیید نمی‌کند. چالشی که علوم‌شناختی برای رویکردهای معروف در قضاوت اخلاقی مطرح می‌کند این است که شواهد زیادی وجود دارد که بسیاری از قضاوت‌های اجتماعی و ارزشی از جمله قضاوت‌های اخلاقی، توسط مجموعه‌ای از مکانیزم‌های شناختی و احساسی عمیقاً یکپارچه ایجاد می‌شوند، نه دو توانایی شناختی بسته، یعنی استدلال و احساس. به عبارت دیگر بهترین توضیح برای بسیاری از قضاوت‌های اجتماعی و ارزشی، از جمله قضاوت‌های اخلاقی، به‌صورت یک مجموعه پیچیده از تعاملات علی بین مکانیزم‌های شناختی و احساسی مختلف است که کمک‌های مشترک آنها برای تولید یک قضاوت لازم است و کمک‌های علی آنها را نمی‌توان به‌راحتی از هم جدا کرد (Saunders, 2016: 5). به‌جای اینکه ذهن را به‌طور ساده به بخش‌های مختلفی از توانایی‌های شناختی و عملکردهای ورودی و خروجی تقسیم کنیم، علوم‌شناختی نظریه‌ای را ارائه می‌دهد که ذهن را به‌طور عمیق‌تر و یکپارچه‌تر در مجموعه‌های گسترده‌ای از مکانیزم‌های شناختی و احساسی بررسی می‌کند.

مایسه در اثر خود با تأکید بر اهمیت احساسات در قضاوت‌های اخلاقی، اشاره می‌کند که هرچند این قضاوت‌ها همیشه شامل نوعی احساس هستند، اما این موضوع به معنای غیرفعال بودن عقل در فرایند تولید آنها نیست. او به نقد نظریه فرآیندهای دوگانه پرداخته و با توجه به نظریه دنیل کانمن، تأکید می‌کند که حتی در قضاوت‌های مربوط به سیستم یک، تأثیر عقل در قضاوت‌های اخلاقی همچنان وجود دارد (Maiese, 2014: 824). او همچنین تأکید می‌کند که احساسات و استدلال آگاهانه، که در نظریه فرآیندهای دوگانه مطرح شده‌اند، به هیچ وجه فرآیندهای کاملاً قابل تفکیک و شفاف نیستند. در عوض، این دو جنبه به‌عنوان بخش‌های عمیقاً وابسته به هم و متقابلاً تأثیرگذار باید در نظر گرفته شوند که به‌طور مشترک ظرفیت‌های سازنده احساسات^۱ را شکل می‌دهند. اگر هر یک از این جنبه‌ها ناقص باشد، فرایند تصمیم‌گیری و قضاوت اخلاقی دچار اختلال می‌شود (Maiese, 2014: 826).

آنچه یک مجموعه از مکانیزم‌ها را به‌طور عمیق یکپارچه می‌کند، به ترتیب و تعامل علی آنها بستگی دارد. به‌طور کلی، یافته‌های علوم‌شناختی در چندین بخش کاربرد دارند:

دسته اول از این یافته‌ها نشان می‌دهد که فعالیت‌های شناختی و احساسی در قضاوت‌های اخلاقی،

1. sense. making capacities.

خود تابعی از مکانیزم‌های شناختی جزئی‌تر هستند. بر اساس برخی تحقیقات در علوم شناختی، بسیاری از قضاوت‌های اخلاقی به مجموعه‌ای از مکانیزم‌های شناختی جزئی‌تر وابسته‌اند و این مکانیزم‌ها می‌توانند بر فرایند قضاوت تأثیر بگذارند. یکی از این مکانیزم‌ها به تحقیقاتی مربوط می‌شود که در مورد نیت‌ها و انتساب مسئولیت‌های اخلاقی ناشی از رفتار دیگران است. به عبارت دیگر، درک رفتار دیگران و نوع قضاوتی که فرد در مورد آن انجام می‌دهد، به‌طور عمیق به نیت کسی که آن عمل را انجام داده است، وابسته است (Cushman & Young, 2011: 1065).

نکته مهم این است که به نظر می‌رسد توانایی افراد برای انتساب نیت به دیگر اشخاص، مستقل از توانایی استدلال عمومی باشد، که نشان می‌دهد این فقط جنبه‌ای از یک توانایی استدلال عمومی نیست. مطالعات نشان می‌دهند که کودکان دوازده‌ماهه می‌توانند عمل انتساب نیت را به‌صورت پیچیده انجام بدهند و این عمل بسیار پیش از زمان انجام فعالیت‌های استدلالی دیگر است (Kuhlmeier, 2013: 289). علاوه بر این، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد ظرفیت نسبت دادن نیت به افراد نیز می‌تواند از توانایی‌ها و ظرفیت‌های استدلالی به‌صورت عمومی جدا شود. به‌عنوان مثال، کراثرز در کتاب خود از بارون کوهن نقل می‌کند افرادی که دچار سندروم داون هستند، ممکن است دارای مشکلات یادگیری عمومی شدید باشند، اما آنها بدون هیچ مشکلی در نسبت دادن نیت به افراد عمل می‌کنند. از طرف دیگر کسانی که در طیف اوتیسم قرار دارند، ممکن است در توانایی استدلال عمومی بسیار ماهر باشند، اما فاقد ظرفیت شناختی برای نسبت دادن نیت به افراد باشند (Carruthers, 2006: 173 - 174). این داده‌ها نشان می‌دهند که نسبت دادن نیت به اشخاص، نتیجه مکانیزم‌های شناختی جزئی هستند، نه چیزی شبیه به یک توانایی استدلال عمومی.

انتساب نیت می‌تواند به‌صورت جدی در قضاوت‌های اخلاقی ما تأثیرگذار باشد. به‌عنوان مثال، اینکه کسی یک عمل را درست یا نادرست قضاوت کند، ابتدا نیازمند تعیین این است که آیا آن عمل با قصد و نیت خاصی انجام شده است یا نه. یکی از کارهای جالب در این زمینه، مطالعه‌ای است که کوشمن، یانگ و هاوسر انجام داده‌اند. آنها چندین اصل را در قضاوت‌های اخلاقی بررسی کرده‌اند که یکی از آنها اصل قصدمندی فاعل بود. نتایج بیان این مطلب بود که اصل قصد به‌طور شهودی در تمام قضاوت‌های اخلاقی افراد قرار دارد، حتی اگر نسبت به آن آگاه نباشند (Cushman et al, 2011: 1087). بنابراین، شواهد بسیار قوی وجود دارد که انتساب‌های علی و نیتی نقش علی مهمی در بیشتر قضاوت‌های اخلاقی ایفا می‌کنند، و این‌گونه انتساب‌ها نتیجه یک مکانیزم شناختی یا مجموعه‌ای از مکانیزم‌های شناختی هستند که از توانایی استدلال عمومی متمایز است. در مجموع، شواهد به‌طور قوی از این ادعا حمایت می‌کنند که در

طیف گسترده‌ای از شرایط، مکانیزم‌های شناختی جزئی، نقش علی مهمی در قضاوت اخلاقی ایفا می‌کنند. دسته دیگری از شواهد بیانگر آن هستند که ارتباطات علی بین مکانیزم‌های شناختی و عاطفی چندوجهی و گاهی غیرخطی است. تحقیقات تجربی نشان می‌دهند برخی مکانیزم‌های شناختی به بسیاری از واکنش‌های عاطفی که دارای اهمیت اخلاقی هستند کمک می‌کنند. به‌عنوان مثال، توانایی درک و تجربه احساس گناه مستلزم آن است که فردی برخی از مفاهیم مانند مسئولیت و سایر هنجارهای رفتاری را فهم کند. احساس گناه امری است که فقط موجودات با پیچیدگی شناختی بالا می‌توانند آن را تجربه کنند، چرا که به یک مجموعه پیچیده از مکانیزم‌های شناختی وابسته است (Saunders, 2016: 8).

این موضوع با یافته‌های پیاژه و کلبِرگ نیز همخوانی دارد که نشان می‌دهد قضاوت اخلاقی برای افراد عادی به‌عنوان یک توانایی پیچیده، به‌طور پیوسته در حال رشد است و با شیوه‌های پیچیده‌تر تفکر هماهنگ می‌شود (Saunders, 2016: 9). همچنین با نتایجی که نشان می‌دهند کودکان به‌طور قابل اعتمادی تمایزات دقیق‌تری در تفکر اخلاقی خود قائل می‌شوند، هم‌راستا است. به‌طور خاص، کودکان معمولاً تا سنین ۳ تا ۵ سالگی بین تخلفات اخلاقی و عرفی تمایز قائل می‌شوند. برای نمونه، کودکان ۳ تا ۴ ساله از نیت برای تمایز اخلاقی بین دو عمل با نتیجه مشابه استفاده می‌کنند؛ کودکان ۴ تا ۵ ساله مجازات‌های متناسب‌تری را بر اساس میزان نادرستی عمل پیشنهاد می‌دهند؛ و کودکان ۵ تا ۶ ساله قبول می‌کنند که باورهای غلط مربوط به واقعیت می‌توانند موجب معذوریت شوند، اما باورهای غلط اخلاقی چنین تأثیری ندارند. به عبارت دیگر آنها می‌توانند تفاوت میان باورهای غلط مربوط به واقعیت‌های جهان خارج و باورهای غلط اخلاقی را درک کنند؛ آنها باور دارند که خطاهای ناشی از اطلاعات نادرست درباره واقعیت می‌تواند معذوریت ایجاد کند، اما خطاهای اخلاقی، مانند ندانستن هنجارهای اخلاقی، مسئولیت فرد را از بین نمی‌برد (Mikhail, 2007: 143).

دسته دیگری از شواهد به تأیید این نظریه کمک می‌کند که مکانیزم‌های شناختی و عاطفی به‌طور عمیق با یکدیگر درهم تنیده‌اند و قضاوت‌های اخلاقی از طریق مجموعه‌های پیچیده‌ای از تعاملات میان این مکانیزم‌ها توضیح داده می‌شود. تحقیقات در زمینه حالات روحی تلاش دارند تا پیچیدگی رابطه بین مکانیزم‌های عاطفی و شناختی را توضیح دهند. حالات روحی و عاطفی را می‌توان به‌صورت کلی و عمومی توصیف کرد و شواهد نشان می‌دهند که این حالات بر نحوه استدلال افراد در مواجهه با برخی رویدادها تأثیر می‌گذارند. به‌عنوان مثال، حالت خوشحالی با استراتژی‌های استدلال کل‌نگر مرتبط است و ارتباط نزدیک دارد، در حالی که حالت غمگینی با استراتژی‌های استدلال جزءنگر و خاص ارتباط دارد.

این ارتباط به ویژه در موقعیت‌های پیچیده اجتماعی، جایی که افراد معمولاً قضاوت‌های اخلاقی انجام می‌دهند، بیشتر به چشم می‌خورد (Schwarz, 2002: 541 - 542).

تحقیقات در زمینه تنظیم احساسات نشان می‌دهد که مکانیزم‌های شناختی می‌توانند به‌طور پیچیده‌ای با برخی مکانیزم‌های عاطفی تعامل داشته باشند. به این ترتیب، تنظیم احساسات تحت کنترل آگاهانه می‌تواند به‌طور خودکار و مؤثر انجام شود، به‌طوری که افراد به‌طور خودکار احساسات خود را بر اساس انتخاب‌های آگاهانه خود تنظیم می‌کنند، بدون اینکه به مکانیزم‌های آگاهانه وابسته باشند. به‌عنوان مثال، در مطالعه‌ای که گالو و همکارانش انجام داده‌اند، مشخص شده است که افراد می‌توانند از مکانیزم‌های «اگر - پس» در موقعیت‌های مختلف استفاده کنند. برای مثال، هنگامی که فرد به عنکبوتی نگاه می‌کند، استفاده از عبارتی مانند «اگر من یک عنکبوت بینم، پس می‌توانم آرامش خود را حفظ کنم»، می‌تواند به مرور زمان واکنش‌های ترسناک به عنکبوت را به‌طور خودکار کاهش دهد (Gallo et - al, 2009: 27). این یافته‌ها نشان می‌دهد تعاملات علی پیچیده‌ای بین مکانیزم‌های شناختی آگاهانه و ناخودآگاه و مکانیزم‌های عاطفی در فرایند ایجاد احساسات وجود دارد.

این یافته‌ها پسا را به این نتیجه رساند که احساسات و شناخت به‌طور جدانشدنی در مغز با هم تعامل دارند و این تعاملات پیچیده باعث شکل‌گیری رفتارهای ما می‌شود. در واقع، این دو جنبه از ذهن چنان به هم پیوسته‌اند که معمولاً به‌صورت مشترک رفتارها را هدایت می‌کنند (Pessoa, 2008: 148).

با وجود اینکه ادغام بین مشارکت‌های شناختی و عاطفی در یک قضاوت می‌تواند عمیق باشد، مهم است که توجه داشته باشیم که این به این معنا نیست که تمایز بین مکانیزم‌های شناختی و عاطفی به‌طور کامل از بین می‌رود. هنوز هم می‌توان درباره تمایز شهودی بین استدلال و احساس صحبت کرد، و نه همه مکانیزم‌های شناختی و عاطفی به این شیوه عمیق یکپارچه شده‌اند. همان‌طور که گری بیان می‌کند ادغام احساسات و شناخت به این معنی نیست که یکی ذاتاً بخشی از دیگری باشد و یا اینکه این دو کاملاً یکسان باشند (Gray et - al, 2002: 4115).

این ادعا که مکانیزم‌های شناختی و عاطفی به‌طور عمیق با یکدیگر ادغام شده‌اند، از رویکرد استاندارد متمایز است. رویکرد استاندارد فرض می‌کند که واحدهای عملکردی سازمان شناختی در تبیین قضاوت اخلاقی، عقل و عاطفه هستند که به‌طور محدود و علی با یکدیگر تعامل دارند. در مقابل، دیدگاهی که در اینجا مطرح می‌شود، بر این باور است که واحدهای عملکردی تبیین قضاوت اخلاقی بسیار دقیق‌تر از این دو قوه هستند و بهترین تبیین قضاوت اخلاقی از طریق مجموعه‌های پیچیده‌ای از تعاملات علی چندوجهی میان آنها ارائه می‌شود.

نتیجه

هدف این نوشتار بازخوانی شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی از منظر روان‌شناسی اخلاق و علوم‌شناختی است. در ابتدای این نوشتار تبیین کلی از رویکرد شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی ارائه دادیم و سعی کردیم تا جنبه‌های روان‌شناختی آنها را توضیح دهیم. در ادامه رویکردهای مطرح در روان‌شناسی اخلاق را توضیح دادیم و در نهایت با اشاره به رویکرد علوم‌شناختی، کارکرد استدلال و احساس در داوری‌های اخلاقی را توضیح دادیم. رویکرد تفکیک عقل و احساس که در کار روان‌شناسان اخلاق بسیار مهم دیده می‌شود، بر اساس تحقیقات علوم‌شناختی کاملاً قابل‌خنده است. بر مبنای یافته‌های علوم‌شناختی نمی‌توانیم به‌طور کامل میان فرآیندهای استدلالی و احساسی در قضاوت‌ها و داوری‌های اخلاقی تفکیک کاملی قائل شویم.

اگر این استدلال درست باشد، نتایج مهمی برای تحقیقات در زمینه فرااخلاق به دنبال خواهد داشت. روش رایج در ادبیات فرااخلاق به این پیش‌فرض پایند است که توضیح قضاوت‌های اخلاقی را به‌عنوان انتخابی بین دیدگاه‌های شناخت‌گرایان و ناشناخت‌گرایان مطرح می‌کند. چالش اصلی در این بحث این است که به نظر می‌رسد احکام اخلاقی ویژگی‌هایی از حالت‌های ذهنی - شناختی و غیرشناختی دارند؛ یعنی آنها از یک سو شبیه باورها هستند و از سوی دیگر شبیه احساسات.

به نظر می‌رسد ریشه این پیچیدگی به دیدگاه نادرستی درباره ذهن برگردد. بسیاری از فرااخلاق‌پژوهان به دیدگاهی از ذهن متعهد هستند که در آن قضاوت اخلاقی باید با عملیات منظم عقل و احساس توضیح داده شود. این دیدگاه، فهم اینکه قضاوت‌های اخلاقی چگونه می‌توانند هم‌زمان ویژگی‌های باورگونه و عاطفی داشته باشند را دشوار می‌کند. اگر قضاوت اخلاقی را به‌عنوان نتیجه تعاملات پیچیده و یکپارچه بین مکانیسم‌های شناختی و عاطفی ببینیم، درک این مسئله برایمان آسان‌تر خواهد بود. پس بنابر آنچه که در این مقاله ذکر شد به نظر می‌رسد شناخت‌گرایی و ناشناخت‌گرایی نیازمند تأملی جدی در پیش‌فرض‌های روان‌شناختی خود هستند و از این رو می‌توانیم یافته‌های علوم‌شناختی را ملاحظاتی جدی در پیش‌فرض‌ها بدانیم.

منابع و مأخذ

- فرانکنا، ویلیام. کی (۱۳۷۶). *فلسفه اخلاق*. ترجمه هادی صادقی. قم: کتاب طه.
- مک‌ناوتن، دیوید (۱۳۹۳). *بصیرت اخلاقی*. ترجمه محمود فتحعلی. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه‌السلام.

- Ayer, A. J. (1952). *Language, truth and logic*. New York: Dover Publications.
- Carruthers, P. (2006). *The architecture of the mind*. New York: Oxford University Press.
- Chomsky, N. (1980). *Rules and representations*. New York: Columbia University Press.
- Cullity, G. (2011). *Moral judgement*. In *The Routledge encyclopedia of philosophy*. Taylor and Francis. Retrieved 2024.
- Cushman, F., & Young, L. (2011). Patterns of moral judgment derive from nonmoral psychological representations. *Cognitive Science: A Multidisciplinary Journal*, 35 (6) , 1052 – 1075.
- Cushman, F. , Young, L. , & Hauser, M. (2006). The role of conscious reasoning and intuition in moral judgment: Testing three principles of harm. *Psychological Science*, 17 (12) , 1082 - 1089.
- Fodor, J. (1983). *The modularity of mind*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Gallo, I. S. , Keil, A. , McCulloch, K. C. , Rockstroh, B. , & Gollwitzer, P. M. (2009). Strategic automation of emotion regulation. *Journal of Personality and Social Psychology*, 96 (1) , 11 – 31.
- Gray, J. R. , Braver, T. S. , & Raichle, M. E. (2002). Integration of emotion and cognition in the lateral prefrontal cortex. *Proceedings of the National Academy of Sciences*, 99 (6) , 4115 – 4120.
- Greene, J. D. (2015). The cognitive neuroscience of moral judgment and decision making. In *The moral brain*. MIT Press.
- Greene, J. , Sommerville, R. B. , Nystrom, L. E. , Darley, J. M. , & Cohen, J. D. (2001). An fMRI investigation of emotional engagement in moral judgment. *Science*, 293 (5537) , 2105 – 2108.
- Haidt, J. (2001). The emotional dog and its rational tail: A social intuitionist approach to moral judgment. *Psychological Review*, 108 (4) , 814 - 834.
- Haidt, J. , & Bjorklund, F. (2008). Social intuitionist answers six questions. In W. Sinnott - Armstrong (Ed.) , *Moral psychology: The cognitive science of morality: Intuition and diversity* (pp. 181 – 218). Cambridge, MA: MIT Press.
- Kohlberg, L. (1981). From is to ought: How to commit the naturalistic fallacy and get away with it in the study of moral development. In *The philosophy of moral development: Vol. I of essays on moral development* (pp. 101 - 189). San Francisco: Harper and Row.
- Krichin, S. (2012). *Metaethics*. Palgrave Macmillan.
- Kuhlmeier, V. A. (2013). The social perception of helping and hindering. In M. D. Rutherford & V. A. Kuhlmeier (Eds.) , *Social perception: Detection and interpretation of animacy, agency, and intention* (pp. 283 – 301). Cambridge, MA: MIT Press.
- Maiese, M. (2014). Moral cognition, affect, and psychopathy. *Philosophical Psychology*, 27 (6) , 807 – 828.
- Mikhail, J. (2007). Universal moral grammar: Theory, evidence and the future. *Trends in Cognitive Sciences*, 11 (4) , 143 – 152.

- Pessoa, L. (2008). On the relationship between emotion and cognition. *Nature Reviews Neuroscience*, 9 (2) , 148 – 158.
- Prinz, J. (2007). *The emotional construction of morals*. New York: Oxford University Press.
- Prinz, J. (2015). Naturalizing metaethics. In T. Metzinger & J. M. Windt (Eds.) , *Open Mind. Frankfurt: MIND Group*. 1 - 27.
- Rachel, C. (2018). Hume's moral philosophy. In *The Stanford encyclopedia of philosophy*.
- Richard, J. (2022). Moral anti - realism. In *The Stanford encyclopedia of philosophy*.
- Saunders, L. F. (2016). Reason and emotion, not reason or emotion in moral judgment. *Philosophical Explorations*, 19 (1) , 1 – 16.
- Sayre - McCord, G. (2023). Moral realism. In *The Stanford encyclopedia of philosophy*.
- Schwarz, N. (2002). Feelings as information: Moods influence judgments and processing strategies. In T. Gilovich, D. Griffin, & D. Kahneman (Eds.) , *Heuristics and biases: The psychology of intuitive judgment* (pp. 534 – 547). Cambridge: Cambridge University Press.
- Smith, M. A. (1994). *The Moral Problem*, Oxford: Blackwell Publishers.
- Thagard, P. (2023). *Cognitive science*. In E. N. Zalta & U. Nodelman (Eds.) , *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2023 Edition). Stanford University.
- van Roojen, M. (2024). Moral cognitivism vs. non - cognitivism. In *The Stanford encyclopedia of philosophy*.
- Doris, J. , Stich, S. , Phillips, J. , & Walmsley, L. (2020). Moral psychology: Empirical approaches. In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Spring 2020 Edition). Edward N. Zalta (Ed).



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی